



نفس از درهاست، او کی مُرده است؟
از غم و بی آلتی افسرده است
۱۰۵۳/۳

بازنویسی خلاق
داستان های
مثنوی معنوی به نثر
و شرح داستانهای آن به
زبان امروزی
مهدی سیاح زاده

داستان مارگیر و ازدهای افسرده
(مثنوی - دفتر سوم - از بیت ۹۷۶)

مارگیری برای گرفتن مار به کوهستان رفت. هوا بسیار سرد و منجمد بود. مارگیر در جستجوی خود در آن کوهسار یخ زده، ناگهان مار بسیار عظیمی را دید که بر یخ ها افتاده است. آن مار آن چنان بزرگ و وحشتناک بود که حتی لاشه ی آن، ترس در دل مارگیر می افکند.

مارگیر آن ازدها را برگرفت
سوی بغداد آمد از بهر شگفت
ازدهایی چون ستون خانه ای
می کشیدش از پی دانگانه ای^۱
۱۰۰۳/۳

مارگیر آن ازدها را از میان برف برداشته، با سختی و زحمت آن را که مانند ستونی بزرگ بود، می کشید و به بغداد می برد. در راه، مردم با شگفتی چنین وجود نادری را نگاه می کردند و مارگیر نیز لاف می زد که من با چه سختی و مرارتی این مار غول آسا را شکار کرده ام.

مارگیر و مردم، آن مار مهیب و عظیم الجثه را مرده می پنداشتند، اما در واقع او زنده بود و از سرما بی حرکت شده بود. وقتی به بغداد رسید، مار را کنار رودخانه ی دجله، در میدانی گذاشت تا معرکه ای بگیرد و پولی از مردم

^۱ - دانگانه: پولی که مردم به معرکه گیران می دهند.

وصول کند. خبر این واقعه در شهر بغداد غلغله پیا کرد. مردم به هم خبر می دادند که مارگیر، اژدهایی آورده که تا کنون کسی نظیر آن را ندیده است. هزاران نفر گرد آمدند و کار مارگیر سکه شد. هرچه مردم بیشتر جمع می شدند، پول بیشتری نصیب او می گردید. پشته پشته مردم دور میدان را گرفته بودند و تماشا می کردند. هر یک سرک می کشید که مار را بهتر ببیند.

مارگیر، مار مرده را در پلاس های متعددی پوشانده و برای احتیاط آن را با طناب به هم پیچیده بود. در مدتی که مارگیر، مار را به شهر می کشید و نیز مدت زمانی که مردم برای تماشای مار جمع می شدند، آفتاب داغ و سوزنده ی عراق بر تن یخ زده ی مار می تابید. به تدریج تن به ظاهر مرده مار، گرم شد و به جنبش افتاد.

مرده بود و زنده گشت او از شگفت

اژدها بر خویش جنیدن گرفت

۱۰۴۳/۳

مردم از جنیدن مار به حیرت افتادند. این حیرت و شگفتی با حرکت یکباره ی مار به ترس کشنده ای تبدیل شد و مردم با شتاب پا به فرار گذاشتند. مار هم یکایک بندهایی را که به او بسته شده بود، می گسست سرانجام خود را بکلی از بند رها کرد و مانند شیر غُرّان به جمعیت حمله ور شد.

بند ها بگسست و، بیرون شد ز زیر^۱

اژدهایی زشت، غُرّان همچو شیر

در هزیمت بس خلاق کشته شد

از فتاده کشتگان صد پشته شد

۱۰۴۷/۳

با هر حرکت، چندین نفر را به کام خود می کشید و صد ها کس کشته می شدند. بطوری که از کشتگان پشته ها پدید آمد. مارگیر در گوشه ای کز کرده، از ترس خشک شده بود و با خود می گفت: چه غلطی کردم که این هیولا را آوردم. در این اندیشه بود که اژدها، بر او تاخت و او را یک لقمه کرد و خورد. بعد مار خود را به ستونی پیچید و فشاری به خود آورد و استخوان همه ی آن هایی را که خورده بود درهم شکست.

خویش را بر اُسْتُنِی^۲ پیچید و بست

استخوان خورده را در هم شکست

۱۰۵۲/۳

^۱ - ز زیر: یعنی از زیر پلاس ها.

^۲ - اُسْتُن: ستون.

شرح مختصر نمادها و رمزها

این قصه را مولانا هنگام بیان داستان موسی و فرعون، آنجا که از اژدهای درون ما سخن می گوید، نقل می کند.

آنچه در فرعون بود، آن در تو هست

لیک اژدهات، محبوس چه است^۱

۹۷۱/۳

در این داستان مرد مارگیر و مردم تماشاگر، نماد انسان هستند و اژدها، سمبل نفس اماره ی^۲ ما است. برخی از مردمان گمان می کنند که نفس اماره ی خود را کشته اند، اما نمی دانند که این نفس اژدها صفت، در زیر نفوذ ایمان و عبادت و پاکدامنی آنان، به ظاهر مرده است. اما اگر گرمای تند هوی و هوس و شهوت بر او بتابد، یکباره چنان سر بر می دارد که همه ی وجود انسان را نابود می کند.

نفس اژدهاست، او کی مُرده است؟

از غم و بی آلتی افسرده است^۳ ...

تا افسرده می بُود آن اژدهات

لقمه ی اوئی، چو او یابد نجات

مات کن او را و ایمن شو ز مات

رحم کم کن، نیست او ز اهلِ صلات

۱۰۵۳/۳

دومین پیامی که مولوی در این داستان می دهد، موضوع کرامت انسانی است. مولوی، آنجا که شگفت زدگی مردمان از دیدن این مار عظیم را شرح می دهد، این پیام به راستی مهم را در چند بیت شیوا بیان می کند:

مارگیر از بهر حیرانی خلق

مار گیرد، اینت^۴ نادانی خلق

آدمی کوهی ست، چون مفتون شود؟

^۱ - در درون تو نیز مانند فرعون اژدهای منیت و خودشیفتگی (نفس اماره) حضور دارد، اما در چاه ایمان و پاکدامنی تو زندانی است.

^۲ - نفس اماره: نفس امر کننده. نفسی که انسان های ضعیف اسیر و زندانی او هستند و ناگزیرند همواره امر او را اطاعت کنند.

^۳ - بی آلتی: نداشتن وسایل و امکانات. - افسرده: اینجا یعنی یخ زده، پژمرده و غیرفعال. نفس تو وسایل ظهور و خودنمایی ندارد و ظاهرا مرده است.

^۴ - اینت: اینجا به معنی «این است» آمده.

کوه اندر مار، حیران چون شود؟
 خویشتن نشناخت مسکین آدمی
 از فزونی آمد، و شد در کمی
 خویشتن را آدمی ارزان فروخت
 بود اطلس خویش، بر دلقی بدوخت^۱

۹۹۸/۳

می گوید: مارگیر از نادانی مردمان استفاده می کند و مار را به تماشا می گذارد. خلق هم از این همه عظمت حیران می شوند. چرا حیران؟ زیرا که انسان هنوز خود را نشناخته است. اگر انسان می دانست چه وجود پیچیده و تماشایی است، اگر به خود توجه داشت و خود را می شناخت، از دیدن یک وجود بسیار حقیر (مار) نسبت به خویش این چنین حیران نمی شد. مولوی در ادامه، آن شاه بیت خود را در این زمینه بیان می کند:

صد هزاران مار و گه حیران اوست
 او چرا حیران شده ست و ماردوست؟

۱۰۶۶/۳

^۵ - اطلس : نوعی پارچه ابریشمی گرانبه. - دلق: لباس ژنده.